

# تُرَنج

عطر آگاهی، طعم زندگی

یادداشت سردبیر

## ترنج: از جوانه تا ثمر

در گستره پربار دانش و آگاهی، هر لحظه از زندگی، همچون میوه‌ای شیرین و پرعطر، طعم دلنشینی از تجربه و یادگیری را به کاممان می‌نشانند. نام "ترنج"، خود یادآور میوه‌ای است که با عطر دل‌انگیز و طعم بی‌نظیرش، هم روح را نوازش می‌دهد و هم جان را تازگی می‌بخشد. این همان حال و هوایی است که ما در "سازمان مدارس راه ایمان" سال‌هاست در دل روستاها و سرزمین‌های پرمهر می‌آفرینیم؛ هر جوانه دانشی، هر خشت مدرسه‌ای و هر لبخند کودکی، همچون شکوفه‌ای معطر، به بار می‌نشیند و ترنجی از آگاهی و امید را به ارمغان می‌آورد.

اینک، با نام "ترنج، عطر آگاهی و طعم زندگی"، بر آن شدیم تا فصل تازه‌ای از هم‌نشینی و روایت‌گری آغاز کنیم؛ فصلی که در آن، لحظات ناب شکوفایی، تلاش‌های بی‌وقفه و داستان‌های پرفروغ امید را به اشتراک بگذاریم. اینجا، در این نشریه‌ی نوپا، گرد هم آمده‌ایم تا بنویسیم و بخوانیم؛ از دغدغه‌های شیرین معلمی که چراغ علم را در دوردست‌ها روشن نگاه داشته، از شور و شغف کودکی که برای نخستین بار طعم دانایی را می‌چشد، و از هنر دست و قلم توانای همکارانی که هر روز باغ پربار ایمان را آبیاری می‌کنند.

"ترنج" تریبونی است برای بازتاب قلم بی‌نظیر و هنر دوست‌داشتنی یکایک شما؛ چه معلمان ارجمند، چه دانش‌آموزان عزیز و چه تمامی همکاران و یاورانی که دل در گرو ساختن فردا دارند. هر صفحه از این نشریه، پذیرای نگاه‌ها، تجربه‌ها و آثار ادبی و هنری شماست. می‌خواهیم روایت‌گر داستان‌هایی باشیم که از دل کلاس‌های روستایی، از حیاط‌های مدرسه‌های تازه بنا شده و از نگاه‌های پر امید دانش‌آموزان مان برمی‌خیزند. شما می‌توانید دست‌نوشته‌ها، شعرها، تجربیات معلمی، گزارش‌های تصویری، خاطرات شیرین، و هر آنچه را که گمان می‌کنید می‌تواند چراغی در این مسیر باشد، در بخش‌های گوناگون نشریه، قلم‌فرسایی کرده و آثار ارزشمندتان را از طریق اینستا به آیدی @ToranjMag ارسال نمایید. بی‌صبرانه منتظر شکوفایی قلم شما هستیم.



## کاشانه‌ی روشن تابستان: روایت تابستانی متفاوت از مدارس راه ایمان

خورشید تابستان، با تمام سخاوتش، زمین را در آغوش می‌گیرد و گرمایش تا عمق روستاها می‌رسد. در کوچه‌باغ‌هایی که عطر خاک و گندم می‌پیچد، صدای بازی کودکان، نوید روزهای بلند و بی‌دغدغه را می‌دهد؛ روزهایی که در بسیاری از نقاط، به سکون و رخوت می‌گراید. اما در دل همین روستاها، سایبان‌هایی از جنس نور و دانایی برپاست؛ مدرسه‌هایی که در منظومه‌ی تعلیم و تربیت سازمان مدارس راه ایمان خوزستان، معنایی تازه به تابستان بخشیده‌اند.

اینجا، تابستان، نه فصل تعطیلی، که خود فصلی تازه برای بالندگی است. در قابی متفاوت از آنچه عموم می‌شناسند، درهای مدارس ما به روی رؤیاها گشوده است. در اوج شرجی و گرما، آنجا که جاده‌ها از نفس افتاده‌اند، مدرسه‌های ما پناهگاهی خنک و آرامش‌بخش برای نوگل‌های روستاست. پناهی که در آن، خستگی روزگار، جای خود را به شور یادگیری و هیجان کشف می‌دهد.

معلمان ما، این خادمان دلسوز و مهربان دانایی، تنها یک کتاب را با خود به کلاس نمی‌برند؛ آن‌ها جهانی از قصه‌ها را به ارمغان می‌برند. با صدایی که از چشمه‌ی عشق می‌جوشد، طرح "خوان‌یار" جان می‌گیرد؛ کودکان، نه تنها گوش می‌دهند، بلکه در دل روایت‌ها غرق می‌شوند، پرواز می‌کنند و با واژه‌ها نفس می‌کشند.



اهواز - انتهای خیابان سپیدار ۱۵، ساختمان ایمان

نظرات و پیشنهادات ارزشمند شما، عطر دلنشین ترنج را دوچندان می‌کند؛ با ما در اینستا @ToranjMag در ارتباط باشید.

و نَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِیکَ اَنْطَوٰی الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ

و گمان می‌کنی که جرمی کوچک هستی، در حالی که هستی بزرگتر در درون تو نهفته است.

امیرالمومنین علی علیه‌السلام

<https://rubika.ir/toranjmag>

@sazmanemadares

[www.aparat.com/Sazmanemadares](http://www.aparat.com/Sazmanemadares)

<https://sazmanemadares.com>

## معلمان راه ایمان، مشق عشق و اندیشه در تابستان

فرصتی بی‌نظیر برای بازنگری و بهبود شیوه‌های آموزشی‌شان فراهم آورد. این نگاه دقیق و تطبیقی، چراغی روشن برای ابداع و نوآوری در کلاس‌های درس آینده خواهد بود و البته از این کارگاه‌ها که بگذریم، کارگاه‌های مجازی فیلمومدرسه خودش گواهی روشن است بر این حقیقت که عطش یادگیری معلمان ما، حد و مرزی نمی‌شناسد. این حضور فعال در فضاهای مجازی، به ما نشان می‌دهد که در هر لحظه و هر گوشه، معلمان ما به دنبال آموختن چیز تازه‌ای هستند و کسب تجربه‌های نو، هرگز آن‌ها را از مسیر پویای یادگیری‌شان متوقف نمی‌سازد. در ادامه این سفر تابستانی، با کارگاه‌های مثنوی‌خوانی، معلمانمان به سفری عمیق در جهان پر رمز و راز اندیشه‌های جلال‌الدین بلخی رهسپار شدند. غرق شدن در حکایت‌های تاثیرگذار و عرفانی مثنوی، نه تنها به دانش ادبی‌شان غنا بخشید، بلکه دریچه‌هایی از بصیرت و حکمت را به رویشان گشود تا با نگاهی عمیق‌تر و معنوی‌تر، به دغدغه‌ی مقدس آموزش و تربیت بنگرند.

چرا که این پویایی و این شوق آموختن، همان روح معلمی است که اگر نباشد، چراغ دانش‌افروزی کم‌سو خواهد شد. این تابستان، معلمان دلسوز و همراه ما، چه پروانه‌وار گرد شمع دانایی چرخیده‌اند! برنامه‌های متنوع و شیرینی تدارک دیده شده که هر کدام، دریچه‌ای تازه به سوی فهم و تجربه‌ای عمیق‌تر گشوده است: سفر پربار این تابستان، با کارگاه‌های دلنشین گلستان‌خوانی و حکایت‌خوانی سعدی آغاز شد. در این نشست‌ها، معلمان ارجمندمان نه تنها با مفاهیم بلند اخلاقی و اجتماعی از گنجینه‌ی بی‌بدیل سعدی آشنا شدند، بلکه با مشق خط از اشعار ناب و نغز او، پیوندی دوست‌داشتنی‌تر با زیبایی‌های زبان فارسی برقرار کردند. اینجا، حکمت و ادب دست به دست هم دادند تا روحی تازه و شیرین در کالبد آموزش دمیده شود. کمی بعد، فضای پرشور و تامل‌برانگیز "باشگاه پردیس تفکر" میزبان نگاه‌های کنجکاو و ذهن‌های خلاق معلمان عزیزمان بود. در این باشگاه، معلمان با تماشای فیلم‌های سینمایی مرتبط با تعلیم و تربیت، افق‌های جدیدی را پیش روی خود دیدند. بحث‌های صمیمانه و پربارشان در مورد تفاوت‌ها و شباهت‌های کلاس درس خود با آنچه در فیلم‌ها دیده بودند،

در تقویم پربار سازمان مدارس راه ایمان خوزستان، تابستان نه فقط فصلی برای بالندگی دانش‌آموزان عزیزمان، که روزگاری برای رشد و شکوفایی دلنشین معلمان خوبمان نیز هست. راستش را بخواهید، ما با تمام وجود افتخار می‌کنیم که این باور عمیق در جان مجموعه‌ی ما ریشه دوانده که رسالت معلمی، پیش از هر چیز، با عشقی بی‌پایان به یادگیری و عطشی سیراب‌نشده‌ی برای آموختن گره خورده است. آخر مگر می‌شود معلمی که خودش دست از یادگیری کشیده، انتظار داشته باشد شور دانش‌اندوزی را در دل کودکانمان روشن کند؟ پس بی‌راه نیست اگر بگوییم، معلمان عزیز ما تا زمانی که می‌آموزند، واقعاً معلم‌اند.



## قسه پیشنهادی: کتاب‌هایی برای خواندن

### دیگته، بازی می‌شود!؟

«دیگته»... کلمه‌ای که برای بسیاری از بچه‌ها (و حتی خود ما!) یادآور اضطراب و اشتباه و نمره‌ی قرمز است. اما آیا تا به حال فکر کرده‌اید اگر دیگته فقط یک بازی هیجان‌انگیز بود چه می‌شد؟ اگر می‌شد با خنده و جنب و جوش، کلمه‌ها را شکار کرد و در ذهن سپرد؟ خب، دقیقاً همین «اگر» را یک عده از دوستان، به واقعیت تبدیل کرده‌اند! بله، کتاب «دایره‌المعارف بازی‌های دیگته‌نویسی»، یک گنجینه‌ی بی‌نظیر است برای همه کسانی که می‌خواهند دیگته را از یک کابوس به یک رؤیای شیرین تبدیل کنند. این کتاب، پر از ایده‌های ناب و بازی‌های جذاب است؛ از بازی‌های پر سر و صدا و پر انرژی تا آن‌هایی که می‌شود آرام و در خلوت انجامشان داد. فرقی نمی‌کند معلم باشید یا پدر و مادر، اگر به دنبال یک راهکار هستید که بچه‌ها عاشق دیگته شوند، این کتاب همان نقطه‌ی جادویی است که دنبالش می‌گردید. با این دایره‌المعارف، دیگر نه غصه کلمه‌های جا افتاده را می‌خورید، نه استرس غلط‌های املائی. فقط لذت می‌برید از دیدن شوق و ذوق بچه‌ها وقتی کلمه‌ها را درست می‌نویسند!



اگر دیگته فقط یک بازی هیجان‌انگیز بود، چه می‌شد؟



عسل نصاری، دانش‌آموز کلاس ششم مدرسه حرین یزید ریاحی آبادان

## مداد جادویی من

کشیدن کیک خیلی سخت بود، چون مداد سیاه بزرگ و سنگین بود. بعد از کشیدن کیک، اتفاق عجیبی روی کاغذ افتاد؛ خیلی تعجب کردم که حتی یک لحظه هم چشم‌هایم را نبستم. همان کیکی که روی کاغذ کشیده بودم! «امکان ندارد!» بعد از چند دقیقه دستم را روی کیک دراز کردم. ای خدا! کیک واقعی و خوشمزه بود! دوباره نگاهی به مداد کردم؛ وای! نکند آن مداد سیاه جادویی باشد؟! پس ممکن است هر چه دلم می‌خواهد با آن بکشم و جلوی چشم ظاهر شود. من همیشه تک‌فرزند بوده‌ام و دوست دارم برادر یا خواهر داشته باشم. اما با این مداد جادویی می‌توانم یک برادر هم داشته باشم؟! وای خدا! چه جالب! کنار پنجره اتاقم نشستم و به آسمان نگاه کردم. به مداد جادویی‌ام لبخندی زدم. دلم پر از رویا بود، ولی با این مداد می‌توانم آرزوهایم را برآورده کنم، یا حتی شاید اتفاقات تازه‌ای در انتظارم باشند!

یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم، تصمیم گرفتم اتاقم را تمیز کنم. کتاب‌ها روی تختم پرت شده بودند، عروسک‌هایم روی زمین افتاده بودند و مداد رنگی‌هایم زیر تخت قایم شده بودند. کم‌کم شروع به مرتب کردن وسایلم کردم. نوبت مداد رنگی‌ها که رسید، یکی یکی از زیر تخت برداشتم که چشم‌هایم به یک مداد سیاه بسیار بزرگ خیره شد. دهانم باز ماند. آن مداد، سیاهی‌اش به رنگ آسمان شب بود. نوکش تیز بود و به نظر می‌رسید یک بار هم تراش نشده است. آن مداد خیلی قدیمی بود؛ انگار مدت‌ها زیر تخت مانده بود. مداد را برداشتم؛ کمی سنگین بود. روی میز گذاشتم و شگفت‌زده به آن نگاه می‌کردم. خیلی کنجکاو بودم که آن مداد را از قبل داشتم یا نه. خواستم با آن یک نقاشی بکشم و ببینم چطور مدادی است، ولی به ذهنم آمد که باید اتاقم را قبل از ظهر مرتب کرده باشم. بعد از خوردن ناهار، به اتاقم برگشتم و با خودم گفتم: «الان وقتش است که مداد بزرگ را در دست بگیرم و با آن یک کیک صورتی بکشم.»

## رد پای عشق در مسیر تربیت؛ چرا راه ایمان؟

زینب هنری طهرانی، مدیر مدرسه ابوحمزه ثمالی شادگان

هرکجا پا می‌گذارم یا می‌روم، اکثرا این بحث‌ها نقل آن مجلس می‌شود که واقعا چرا؟ و منی که تنها جواب این چرا را می‌دانم با لبخندی که بر لب می‌نشانم پاسخ این چراهای همیشگی را می‌دهم هرچند می‌دانم که احتمال کمی وجود دارد این چشم‌های کنجکاو و پرسشگر، از پاسخ‌های من قانع بشوند، اما مهم نیست، به قول حافظ: عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند... راستش را بخواهید، دروغ چرا!... مگر کسی هست که از امنیت شغلی خوب بدش بیاید یا از حقوق بالا با کمترین ساعات فعالیت و کلی امتیازات دیگر در شغل‌های رسمی و اداری؟ اما این موارد واقعا برای من و خیلی‌های دیگر اولویت نبوده و نیست... شاید سن شناسنامه‌ای من این را به خیلی‌ها ثابت کند... بیشتر از نصف عمرم را در مسیر تعلیم و تربیت گذرانده‌ام، بی‌پشتوانه، بی‌دعوت... شاید فکر کنید یعنی چه؟ ساده بگویم یعنی خودم را به خیلی جاها معرفی می‌کردم که من چنین توانایی‌هایی دارم و احتمالا یک‌جا به‌دردتان خواهم خورد... از سختی‌ها و کج خلقی‌هایی که به رویم می‌شد نگویم که خودش شاهنامه‌ای است... به هر حال یک آدم غیر رسمی و خودجوش دنبال تعلیم و تربیت بانندکی سواد و بار کوهی از عشق و علاقه به دانش‌آموزان و فرزندان این سرزمین... راستش خودم هم یادم نیست دقیقا از چه زمانی عاشق شغل معلمی شدم فقط تا جایی که یادم هست از همان دوران تحصیل هم معلم بودم... برای داشتن یک ساعت کلاس با بچه‌ها، یک ساعت وقت گذراندن با آنها چه خون دل‌ها که نخوردم، فقط به این جرم که از کادر اصلی و رسمی مدارس نبودم... درد را آنجا فهمیدم که بارها جلوی دانش‌آموزان تحقیر شدم یا تمام تلاش‌هایم دیده نشد و همه این‌ها

مربوط به نگرانی افرادی بود که تصور می‌کردند تلاش‌های خودجوش من می‌تواند زنگ خطری برای موقعیت رسمی و صندلی سمت‌شان باشد... اما من واقعا خطرناک نبودم و نیستم، من فقط عاشق بودم... در همان روزهای سخت و طاقت‌فرسا دانش‌آموزانی را پرورش دادم که خدا را شاکرم که پشت آن همه سختی اثری زیبا نقش می‌بندد... در همان دوران بود که به پیشنهاد یکی از دوستان برای مصاحبه به موسسه راه ایمان معرفی شدم... هیچ شناختی از موسسه نداشتم... و وقتی می‌گویم هیچ؛ شما تا تهش رابخوانید... اما اصرار دوستان که تو اینجا خیلی خوب می‌توانی کار کنی؛ مرا کمی قلقلک داد تا امتحانی بکنم، بدون هیچ زمینه‌ای... با گذاشتن به ساختمان قدیمی موسسه و شیوه متفاوت مصاحبه که خواسته شده بود در قدم اول انشا بنویسم؛ شاخک‌های من هم تکانی خوردند و قضیه برایم جالب شد... نوع مصاحبه و پذیرش، مراحل آموزش، واقعا برایم جدید و جذاب بود... برای منی که دنبال تغییر و روش‌های خاص بودم، خواستنی بود... پذیرفته شدم، در مدارس سازمان راه ایمان... و سرانجام یک سمت مشخص پیدا کردم: معلم مدرسه ابتدایی راه ایمان، انگار که قرار بود یک هویت جدید باشد... هویتی دوست داشتنی... بعد از مطالعه کتاب‌های متفاوت تربیتی و گذراندن دوره‌های مختلف، اولین جایی که هم می‌شنیدم و هم انصافا در عمل می‌دیدم که پرورش و تربیت مقدم بر آموزش هست، راه ایمان بود... من در راه ایمان پیدا شدم. جایی که فضا، زمان، مکان، انسان، همه و همه حول دغدغه و هدف می‌چرخد... و اولویت دانش‌آموز است، برای رشد، برای ایمان برای فهم انسانیت، فهم خلقت، فهم وجود... همه چیز در این‌جا هموار بود برای کسی که بخواهد... منی که سال‌ها درد کشیدم و در این مسیر برای یک ارتباط کوچک و موثر خون دل‌ها خوردم،

الان همه چیز برایم مهیا بود، همه چیز برای اثرگذاری فراهم بود... من کنار دانش‌آموزانم رشد کردم و می‌کنم؛ با برنامه‌ها، دوره‌ها، کارگاه‌ها و درس‌های راه ایمان، چه اخلاقی و چه آموزشی... هرچه جلوتر می‌رویم، کارمان سخت‌تر و مسئولیت‌مان سنگین‌تر می‌شود. حالا هرچا می‌روم سرزنش می‌شنوم که چرا ادامه می‌دهی؟ چی نصیبت شده از این همه فشار کار؟ می‌توانی راحتی بیشتری انتخاب کنی، چرا هنوز در راه ایمانی؟ پاسخ من، اما یک سوال است... یک سوال از خودم و همه آدم‌هایی که راه ایمان را درک کرده‌اند: "راه ایمان چه کرده؟"

کافی است فقط در سطح شهرستان نگاه کنیم... مدارس غیردولتی روستایی، کشف استعدادها، رشد انسان‌ها چه دانش‌آموز و چه معلم و خانواده... اثری که کل شهر را به خود جلب کرده... اثری که حتی ارگان‌های دولتی آموزشی را نیز متوجه کرده که تغییرات چقدر در این مدارس محسوس است. چقدر دانش‌آموزان راه ایمان متفاوت از دیگر دانش‌آموزان هستند، چه در سطوح آموزشی و چه پرورشی... این را از منی بشنوید که نصف عمر خود را در مقاطع مختلف مدارس سپری کرده و به جرأت می‌گویم راه ایمان یک سر و گردن و شاید هم بیشتر، از مدارس دیگر بالاتر است.

می‌دانید نکته جالب این تلاش و اثر کجاست؟ آنجاست که می‌بینیم معلم، دانش‌آموز و خانواده راه ایمانی، همه باهم پله‌های رشد را طی می‌کنند، هم‌زمان که معلم در حال رشد است، دانش‌آموز را هم رشد می‌دهد و خانواده‌ی دانش‌آموز نیز به سبب ارتباط مداوم و تعامل مثبت با مراحل رشد، این مسیر را نرم، همراه آنها طی می‌کند... حالا به جایی رسیده‌ایم که از شهر نیز تقاضای ثبت نام فرزندان خود در مدارس روستایی راه ایمان را داریم، به جهت شناخته شدن و یقین پیدا کردن به تفاوت‌های موجود در این مدارس.



اما از نظر من یک نگاه معنوی و ماورائی در پشت این مسیر است، چرا که قدم به قدم این کار با نیت خیر و نیکی و خوبی و مهربانی شروع شده و آجر به آجر ساختمان‌های مادی و معنوی راه ایمان در مسیر رضایت خداوند و اهل بیت علیهم السلام بوده و نفس گرم تمام خیرین در لابه لای گچ و سیمان و میز و نیمکت مدارس بوده و هست.....

لبخندم اکنون عمیق‌تر می‌شود و چشمانم براق‌تر و انرژی‌ام برای ادامه مسیر بیشتر....

جذبه و مغناطیسی که راه ایمان دارد را در هیچ شغل دیگری ندیدم، طوری که معلم غیر رسمی بعد استخدام و رسمی شدن در آموزش و پرورش، دنبال راهی است که کارش را با همان راه ایمان ادامه دهد... واقعا چه چیزی در راه ایمان است که باعث شده معلمان ما راحتی کار در جاهای دیگر را بی‌خیال شوند و اصرار بر ماندن با این سازمان دارند؟؟

شاید گفته شود نوع روابط، همدلی، هم‌صدایی، کار اثرگذار، حس مهم بودن، حس وجود کردن و.....



### مدرسه امام رضایی - مردم امام رضایی



سجاد نیسی، مدیر  
مدرسه حبیب بن مظاهری  
شعیبیه

حالا او را کجا دیده بود؟ در همان دانشگاه فرهنگیان. خداوند به یکباره نوش‌دارو را به او بخشید، هم دانشگاه قبول شد و هم ساره را دید. خانمش هم شبیهش بود، معلم بود؛ با همان ویژگی‌ها. البته که ساره ویژگی‌های ماهی‌گونه هم داشت. زود عصبانی می‌شد، غر می‌زد و به همان زودی هم فراموش می‌کرد.

حال کتاب خواندن را نداشت، اما دوست داشت برایش کتاب را خلاصه کنند و بگویند که در آخر این کتاب چه اتفاقی می‌افتد. اکنون آنها ۵ سال است که ازدواج کرده بودند، زندگی درویش‌گونه‌ای که اکنون با وجود ساره کمی رنگ مدرنیته به خودش گرفته بود. هر چه باشد، کلام خدا و زن را نمی‌شود پشت گوش انداخت. یک روز ساره غر زدن‌های خود را شروع کرد؛ حرفش این بود که این مدرسه دیگر جای درس دادن نیست، هم فضا کم است و هم اینکه از اهالی روستا حرف‌هایی شنیده بود... «چرا روستای بغلی مان نباید مدرسه خود را داشته باشد؟ اصلا بیا از اینجا بریم... بریم شهر، اومجا بهتره و این مشکلات رو هم دیگه نداریم.» اما آرام شد و حرفش را پس گرفت. عدنان همیشه می‌گفت: «اگر من، تو و بقیه بروند، این بچه‌ها باید چکار کنند؟». او هم قانع می‌شد. سال جدید رسید؛ ساره و عدنان تصمیم گرفتند امسال کار متفاوتی انجام دهند. آنها می‌دانستند که روستای بغلی آنها مدرسه ندارد و دانش‌آموزان برای درس خواندن به مدرسه آنها می‌آیند؛ اما مدرسه کوچک بود و دیگر ظرفیت دو روستا را نداشت. دیگر نمی‌شد و روستای بغلی آنها - روستای احمدیه - باید مدرسه‌ای برای خود دست و پا می‌کرد. حرفش هم پیش آمده بود و بزرگان روستای عدنان - روستای اسدیه - گفته بودند دیگر نمی‌توانند اجازه دهند دانش‌آموزان روستای احمدیه به مدرسه آنها بیایند. عدنان و ساره سر سفره هفت سین آن سال تصمیم گرفتند قبل از آنکه دیر شود کاری کنند، آخر نمی‌شود همان مهر ماه دنبال مدرسه باشند. عدنان به ساره گفت: " بیا یک مدرسه آنجا بسازیم!"; اما ساره حسابگر گفت: "مدرسه؟!؟! حتما شوخیت گرفته، چطور می‌توانی یک مدرسه بسازی، به نظر من همچین کاری نشدنی است." عدنان گفت: " بگذار با اهالی روستا صحبت کنم؛ حتما خداوند هم کمک می‌کند." عدنان فردای آن روز مهمان روستای احمدیه بود و موضوع را با آنها در میان گذاشت؛ اما همانطور که ساره گفته بود اصلا انتظار نمی‌رفت کسی مدرسه بسازد و تازه از روستای اسدیه هم کینه گرفته بودند. آن روز بحث بالا گرفته بود. آب شیرین کن در روستای احمدیه بود و اهالی هم می‌گفتند که اگر آنها اجازه نمی‌دهند فرزندان ما تحصیل کنند ما هم شیر آب را می‌بندیم. وقتی آنها در حق ما ظلم می‌کنند ما هم می‌دانیم که چطور ظلم کنیم. البته که این حرف‌ها را مردان جوان می‌گفتند و پیرمردها هنوز به رابطه‌ای که اهالی دو روستا داشتند پایبند بودند.

او همیشه سعی می‌کرد بخندد، شاد باشد، سر موقع حاضر شود و در کلاس درس خوش پوش و با انرژی باشد. دوست نداشت غر بزند، ناسزا بگوید و حرف‌های منفی و سیاه ببافد؛ عدنان!! معلمی که کلی تلاش کرده بود تا معلم شود. برادر بزرگترش با تمسخر به او می‌گفت که تو زیادی ساده هستی، اما خودش می‌دانست که این سادگی نیست و خودش دوست دارد مهربان باشد و کار بقیه را انجام دهد. کتاب زیاد می‌خواند، آنقدر از داستایوفسکی خواند که فکر می‌کرد ایشان کتاب «ابله» را از شخصیت او نوشته‌اند. بی‌پول نبود؛ اما پولدار هم نبود، بعضی وقت‌ها هشتت دستش بود و بعضی وقت‌ها گروهی نه بود.

### نمی‌خواست ازدواج کند؛ اما روزی که ساره را دید، نظرش کامل عوض شد.

مادر بزرگش به او می‌گفت شبیه درویش‌ها می‌مانی؛ تا حدودی هم درست بود، کار ثابتی نداشت، شب‌ها بیدار می‌ماند، غذا کم می‌خورد و اینکه ریش بلندی هم داشت. در کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد؛ اما به خودش می‌گفت که این کار من نیست و کار من معلم شدن است و بیل من مداد میان انگشتانم... بگذریم... به قول محمود دولت‌آبادی او همیشه زندگی را کشت. نه اینکه همه تقصیرها گردنش باشد ولی شد. کنکور، دانشگاه تربیت معلم قبول نشد. قبلش هم پدرش اجازه نداده بود انسانی بخواند، بالاخره مهندسی آن زمان ارج و قربی داشت. دانشگاه قبول شد، شهر غریب... به خوش می‌گفت امام رضا با این همه گنبد و گلدسته و صحن و رواق، امام غریب است آن وقت منی که سهمم یک تخت در خوابگاه دانشجویی است، غریب نباشم؟ داشت کم‌کم به این غربت عادت می‌کرد که دانشگاه تمام شد و غربت دیگری شروع شد. این بار از غرب وطن به شرق وطن رفت تا آنجا خدمت سربازی را انجام دهد. همان جا هم بود که تصمیمش را گرفت تا برای آزمون استخدامی بخواند و در کار مورد علاقه خودش استخدام شود. مطالعه را شروع کرد، کم می‌خواند؛ اما سعی می‌کرد هر روز و طبق یک برنامه تعیین شده بخواند. کتاب‌های زیادی خواند و همان جا بود که به خودش قول داد کاری که خداوند برایش مقدر کرده بود را یاد بگیرد. وقتی خدمتش تمام شد، دو آزمون استخدامی را شرکت کرد که برای هر دو در مصاحبه رد می‌شد ولی او آنچنان به تقدیرش چسبیده بود که بالاخره راه درست به سمتش کج شد و معلم شد. اینها را که گفتم فکر نکنید عدنان خیلی بدبخت بود، حالا درست که زندگی را کشته بود ولی بعضی وقت‌ها زندگی کم نمی‌آورد و خوشی‌هایش را نثارش می‌کرد؛ یکی از این خوشی‌ها آشنایی‌اش با همسرش بود. نمی‌خواست ازدواج کند؛ اما روزی که ساره را دید، نظرش کامل عوض شد. تنها جایی که می‌گوید بدون فکر اقدام کردم، همان جا بود. اتفاق خاصی نیفتاد؛ اما هر چه دیوار دور خودش درست کرده بود یکپو با نگاه‌های ساره فرو ریخت. می‌خواست که مانند عیسی مسیح بر صلیب چوبی به دیدار خدا رود؛ اما وقتی ساره را دید فهمید که صلیب خود را پیدا کرد و می‌توان با مشقت‌های کمتری هم به خدا رسید.



## ادامه داستان....



سجاد نیسی، مدیر مدرسه حبیب بن مظاهر شعبیه

هم استفاده کنند. صندوقی که برای برگزاری مراسمات مختلف هر سال موقع برداشت محصول تقریباً پر می‌شد و پربرکت بود. جاسم از وقتی بچه‌های خود را از دست داده بود دوست نداشت با کنیه او را صدا کنند. اهالی روستا اما برای تشکر از او تصمیم گرفتند کاری متفاوت انجام دهند، آن روز همه جمع شدند و به قبرستان رفتند و برای شادی روح همسر و فرزندانش فاتحه‌ای خواندند.

با اینکه آن روز خیلی اشک ریخت اما می‌شد فهمید که جاسم سوگواری‌اش آن روز تمام شد. او ۱۰ سال بود که لباس سیاه تنش بود، ولی بعد از ظهر آن روز، دشداشه سفیدی پوشید که برایش کمی گشاد شده بود. پیشنهاد دادند اسم مدرسه را هم از روی اسم فرزند بزرگتر انتخاب کنند و اسم مدرسه «محمد» باشد. اما او قبول نکرد و گفت اسم مدرسه را امام رضا(ع) بگذارند. کار ساخت و ساز و تعمیر ساختمان و تبدیل آن به مدرسه شروع شد. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت و همه چیز هم قرار بود بهتر شود، مردان روستای اسدیه وقتی همت مردان روستای احمدیه را دیدند برای کمک به آنها شتافتند و هر کدام نیز مبلغی جهت تهیه موارد مورد نیاز مدرسه جمع‌آوری کردند. در ضمن به خاطر اتفاقی که افتاد از برادران خود معذرت‌خواهی کردند. آن دو هفته‌ای که کار ساخت مدرسه امام رضا(ع) روستای احمدیه در جریان بود، عدنان هم برای گرفتن مجوز و میز و نیمکت بین اداره‌ها سرگردان بود تا دانش‌آموزان بتوانند هر چه سریعتر به خانه دوم خود بروند. البته عدنان اعتقاد داشت که این دانش‌آموزان دیگر با مدرسه مهربان‌تر خواهند بود، چون در ساخت مدرسه، خودشان کمک کرده بودند. عدنان به ساره نگاه می‌کرد؛ اکنون خانه تبدیل به مدرسه شده بود و خانه قلب آنها نیز آبادتر شده بود. خدا می‌داند که آنها فقط شروع کردند و خداوند تمام مراحل را برای آنها چید و برنامه ریزی کرد. سال جدید رسید، مدرسه هم آماده‌ی آماده بود، روستای اسدیه ضیافت شامی برپا کردند، آن هم در مدرسه جدید. سه نفر نخل هم به مدرسه هدیه دادند و قرار شد که اسم این نخل‌ها همانند اسم فرزندان جاسم باشد. به لطف مدرسه، اکنون مردم روستا برادری فراموش شده خود را یافتند، حتی صندوقی مشترک ایجاد کردند برای زوج‌های جوانی که از هر دو روستا باشند. امام رضا زنده است و با اینکه حضور ندارد، اختلافات ما را حل کرد. قربانش بروم، غریبی که خود صاحب است.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرَّضُونَ

روستای احمدیه کنار رودخانه است فضایش سرسبز است و زمین‌های زراعی دور تا دورش را گرفته‌اند. آن سال که سیل به جان و مال مردم حمله ور شده بود، اهالی اسدیه بودند که ساکنین روستا را پذیرفته بودند و با آنها سر یک سفره نشسته بودند. از آن گذشته، اسد و احمد که اسم روستاها از آنها گرفته شده بود، پسرعمو بودند و در واقع اهالی این روستا نسبت عموزادگی داشتند. روستای اسدیه از رودخانه دور بود و دور تا دورش نخل بود. نخل‌هایی که خود اسد بیشتر آنها را با دستانش کاشته بود. حتی بعد از مرگش هم تبدیل به سنت شد، هر بچه‌ای که به دنیا می‌آید پدر و مادر برایش یک نخل می‌کارند.

#### جاسم از وقتی بچه‌های خود را از دست داده بود دوست نداشت با کنیه او را صدا کنند.

با این وجود شیطان وارد بازی شده بود. یکی از آفات مدرنیته همین عجز شدن است و فکر نکردن. موضوع حساس شده بود و وقتی عدنان به خانه برگشت ناراحت بود. ساره به او گفت: «اگر اهالی حاضر نیستند کمک کنند خودت باید کمک پیدا کنی، اکنون موضوع حساس است و مکن است مردم روستا به جان هم بیفتند. اصلاً به نظرم لازم نیست مدرسه بسازی، یک خونه رو به مدرسه تبدیل کن. از دوستان کمک بگیر.» عدنان و ساره صبح زود پیش جاسم رفتند. جاسم پیرمرد مهربانی بود که خانه بزرگی داشت اما خودش تنها در آن زندگی می‌کرد، کار و بارش هم بد نبود، زمین‌های کشاورزی زیادی داشت که قرار بود آینده فرزندانش را بسازد؛ اما زمانه با او خیلی مهربان نبود و در یک تصادف جاده‌ای ۳ پسر و مادر آنها را از دست داده بود. جاسم با آنکه کم طاقت شده بود ولی باز هم مهربان بود. قرار بود قبل از مرگش اموالش را وقف کند، می‌گفت می‌خواهم اموالم برای امام رضا باشد. عدنان این را می‌دانست. آنها با جاسم صحبت کردند و او قبول کرد که خانه را در اختیار آنها قرار دهد گفت: «می‌خواستم تمام اموالم را به امام رضا ببخشم؛ اما حالا که بخشش پیش آمد، ولی نعمت و پدر ما امام رضا است و من حاضریم که این خانه را به بچه‌هایش بدهم. مدرسه شما تقریباً آماده است و فقط کافی است با هزینه‌ای اندک خانه را تبدیل به مدرسه کنید. البته که یک اتاق هم باید برای من بسازید، من چیز بیشتری نمی‌خواهم. آن روز عدنان با مردان و زنان روستا جلسه گذاشت و جریان را برای آنها تعریف کرد. اهالی از شنیدن خبر بسیار شاد شدند و قرار شد هر کدام مبلغی به عنوان کمک به مدرسه اهدا کنند. البته اهالی هر کدام بخشی از کار را به عهده گرفته بودند مثلاً ابو محمد گفته بود من با ماشین خودم ماسه می‌آورم و دیگری گفته بود سفید کاری با من باشد. در همان جلسه اهالی با توجه به وسع مالی خودشان پول گذاشتند و خدا را شکر پول خوبی هم جمع شد. البته قرار شد اگر پول جمع‌آوری شده کم باشد از صندوق روستا

## داستان‌های ماندگار، نام‌های افتخار: از دل تاریخ تا مدارس راه ایمان

## مدرسه ما و راز "حُرّ": درسی از شجاعت انتخاب

"حُرّ" به کاروان عشق می‌پیوندد، می‌جنگد و عاقبت به خیر می‌شود؛ نامش تا ابد، هم‌معنی "آزادی" و "انتخاب درست" می‌گردد.

اکنون، قرن‌هاست که از آن واقعه می‌گذرد؛ اما نام و یاد "حُرّ" همچنان الهام‌بخش است. ما، در روستای "تنگه ۲" آبادان، نام مدرسه‌مان را "حُرّ بن یزید ریاحی" نهاده‌ایم. نه فقط برای ادای احترام به یک نام تاریخی، بلکه تا هر دانش‌آموزی که قدم به این مدرسه می‌گذارد، بداند که "حُرّ" می‌تواند قهرمان او باشد. قهرمانی که جسارت "انتخاب" را داشت و نشان داد که هیچگاه برای بازگشت به راه حق و آزادی حقیقی، دیر نیست.

و به راستی، چه زیبا گفته نویسنده کتاب "بگذار اسبت بتازد: دعایت می‌کنم هنگامی که همگان اسپرند، تو حُرّ باشی!"

انگار که او، نه در خاندانی، که در پهنای کربلا زاده می‌شود؛ در آغوش حسین (ع) پرورش می‌یابد و بزرگترین درس زندگی را می‌آموزد: آزادی با شرافت را بر ذلت زندگی ترجیح دادن.

حُرّ، در "ذو حُسم" راه را بر کاروان عشق می‌بندد؛ راه بازگشت را. او، بیش از ده روز، در مقابل امام حسین (ع) ایستاده است؛ ده روزی که هیچ چشم نامحرمی، هیچ مورخ و شاهدی نتوانسته به اعماق وجودش راه یابد. در پس آن سکوت ظاهری، چه جدال عظیمی درون "حُرّ" در جریان بود! جدالی میان دنیا و آخرت، میان تعلق و رهایی، میان تاریکی و نور. او می‌بایست تصمیمی می‌گرفت؛ تصمیمی چنان بزرگ، که می‌توانست او را تا ابد، یا بدبخت‌ترین عالم کند، یا خوشبخت‌ترین آن‌ها. و آن لحظه موعود فرا می‌رسد؛ روز عاشورا. با هر بهانه‌ای که تاریخ روایت کرده، "حُرّ" خود را به خیمه‌گاه امام می‌رساند و با ندای آکنده از پشیمانی و اشتیاق، "توبه" می‌کند. آری، آنجاست که همگان، نتیجه آن جدال درونی و طاقت‌فرسای او را درمی‌یابند.

در تاریخ، نام‌هایی هستند که نه با زایش، که با انتخاب‌شان جاودانه می‌شوند. یکی از این نام‌ها، "حُرّ" بن یزید ریاحی "است؛ دلاوری که داستان حیاتش، از "ذو حُسم" آغاز می‌شود. آنجا، در دشت سوزان کربلا، جایی که امام شهید، حسین (ع)، با کرامت و مهربانی بی‌نظیرش، حتی اسبان سپاه دشمن را سیراب می‌کند؛ و این خود، اولین نشانه‌های کرامت الهی است که راه را بر "حُرّ" می‌گشاید. از "حُرّ" پیش از واقعه عاشورا، گویی تاریخ سکوت کرده است.



در تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۸۷، نور ساکی چشم به جهان گشود؛ نگاهی که از همان کودکی، به دنبال زیبایی‌ها و لحظه‌های ناب بود. دنیای هنر، از نقاشی و گرافیک تا ریتم بدمینتون و والیبال، همیشه بخشی جدانشدنی از زندگی نور بوده است، اما این عکاسی است که قلب او را تسخیر کرده و آرزوی دیرینه "عکاس حرفه‌ای شدن" را در او شعله‌ور ساخته است.

عکاسی برای نور، فراتر از یک سرگرمی، پلی برای کشف خویشتن و تقویت اعتماد به نفس بوده است. هر بار که نور پشت لنز قرار می‌گیرد، حس استقلال و توانایی در او دوچندان می‌شود و همین مسیر، او را هر روز به سوی یادگیری عمیق‌تر و تسلط بیشتر در این هنر سوق می‌دهد.

ورود به هنرستان راه ایمان، نقطه عطفی در زندگی هنری نور بود. این فضا با امکانات بی‌نظیر و اساتید مجرب، زمینه‌ای فراهم آورد تا نور نه تنها مهارت‌های فنی عکاسی را به صورت علمی بیاموزد، بلکه با ارتباط با متخصصین این حوزه، دریچه‌های جدیدی از تجربیات را به روی خود بگشاید. هنرستان راه ایمان، ایمان نور را به مسیر انتخابی‌اش محکم‌تر کرد و به او آموخت که با اراده و استمرار، رسیدن به هر موفقیتی امکان‌پذیر است. نور ساکی امروز با نگاهی پر امید و لنزی آماده، روایتگر زیبایی‌هاست.

## قاب‌های کوچک، رویاهای بزرگ

عکاسی: نور ساکی

هنرجوی سال یازدهم فتوگرافیک هنرستان راه ایمان

سوسنگرد



## رویدادهای ترنج...

## گامی نو در آموزش با همکاری مؤسسه مفید

در گامی ارزشمند برای ارتقاء سطح دانش و مهارت‌های آموزشی، با همکاری صمیمانه مؤسسه آموزشی مفید، مجموعه‌ای از کارگاه‌های کاربردی در دو شهرستان شادگان و شعیبیه برگزار شد. این رویداد آموزشی، فضایی پر بار برای توانمندسازی معلمان و مربیان فراهم آورد تا بتوانند با بهره‌گیری از روش‌های نوین، اثربخشی بیشتری در کلاس‌های درس خود داشته باشند.

محور اصلی این کارگاه‌ها، سه ستون کلیدی دنیای آموزش بود: تفکر خلاق، مدیریت کلاس و یادگیری اثربخش. شرکت‌کنندگان در این جلسات، در پیچه‌هایی نو به سوی روش‌های خلاقانه گشودند و آموختند که چگونه محیطی پویا و یادگیرنده خلق کنند.



در مسیر تفکر خلاق، کارگاه‌ها با پرسش‌هایی بنیادین آغاز شد: "خلاقیت چیست و چه نیست؟" و "چگونه می‌توان از هیچ، خلق کرد؟". مباحثی چون طراحی محیط یادگیری خلاق، شناخت موانع خلاقیت، و آشنایی با ابزارها و تکنیک‌های خلاقیت، از جمله "هنر حل مسئله"، به شرکت‌کنندگان کمک کرد تا نگاهی نو به توانایی‌های خود و دانش‌آموزان‌شان پیدا کنند.

در صحنه مدیریت کلاس، معلمان آموختند که نقش آن‌ها فراتر از انتقال اطلاعات است؛ آن‌ها "تسهیل‌گر"انی هستند که می‌توانند با ایجاد تعامل مؤثر و بهره‌گیری از "بازی‌وارسازی"، کلاس درس را به فضایی دلپذیر و پرنرزی تبدیل کنند. اهمیت "نظم و قانون" در کنار "اقتدار معلمان" و همچنین راهکارهای "اصلاح رفتار نامطلوب" به شیوه‌هایی سازنده، از دیگر سرفصل‌های جذاب این بخش بود.



در افق یادگیری، با نگاهی به یافته‌های علمی، چگونگی تأثیر "هیجان‌ات بر مغز" و "چرخه یادگیری" مورد بررسی قرار گرفت. رویکردهای "یادگیری پویا و مشارکتی" و "کلاس وارونه" معرفی شدند و بر اهمیت توجه به "تفاوت‌های فردی" و "سبک‌های یادگیری" تأکید گردید. در نهایت، ابزارهای "ارزشیابی کیفی" و اهمیت "بازخورد مؤثر" به عنوان کلیدهایی برای درک عمیق‌تر یادگیری ارائه شدند.

این کارگاه‌ها، فرصتی مغتنم برای تبادل دانش و تجربه میان فعالان عرصه تعلیم و تربیت در شادگان و شعیبیه بود و امید است که تأثیرات مثبت آن در کلاس‌های درس، به بار بنشیند و لبخند رضایت را بر لبان دانش‌آموزان و معلمان بنشانند.



## رویدادهای ترنج....

## چهار مدرسه متوسطه میزبان دانش‌آموزان برتر در آزمون ورودی

این مرحله حساس که در ۲ مردادماه برگزار گردید، فرصتی را برای ارزیابی عمیق‌تر توانمندی‌های ارتباطی، هوش هیجانی، انگیزه و علاقه دانش‌آموزان فراهم آورد. مصاحبه‌کنندگان با دقت نظر، به بررسی ابعاد مختلف شخصیتی و تحصیلی متقاضیان پرداختند تا شایسته‌ترین‌ها برای پیوستن به جمع خانواده این مدارس انتخاب شوند.

مدارس متوسطه در شهرستان‌های شادگان، سوسنگرد، کرخه و شعیبیه، هر ساله نقش کلیدی در تربیت نسل آینده استان ایفا می‌کنند و با ارائه برنامه‌های آموزشی متنوع و متناسب با نیاز روز، فضایی ایده‌آل برای رشد و بالندگی علمی، فرهنگی و اجتماعی دانش‌آموزان فراهم می‌آورند. انتظار می‌رود با حضور دانش‌آموزان جدید، شور و نشاط تازه‌ای در فضای آموزشی این مدارس جاری شود و گام‌های موثری در مسیر توسعه آموزشی استان برداشته شود. جزئیات مربوط به اسامی پذیرفته‌شدگان نهایی و مراحل ثبت‌نام، به زودی از طریق کانال‌های رسمی سازمان مدارس راه ایمان خوزستان اعلام خواهد شد.

فرآیند جذب دانش‌آموزان مستعد برای ورود به پایه هفتم در چهار مدرسه متوسطه برجسته این استان، واقع در شهرستان‌های شادگان، سوسنگرد، کرخه و شعیبیه، با موفقیت به مراحل پایانی خود نزدیک می‌شود. این مدارس، پس از برگزاری آزمون هماهنگ ورودی در ۲۳ تیرماه، و انجام مصاحبه‌های شفاهی در ۲ مردادماه، منتخبان خود را برای سال تحصیلی پیش رو معرفی خواهند کرد.

آزمون هماهنگ ورودی که در ۲۳ تیرماه برگزار شد، شاهد رقابت فشرده ۲۰۱ نفر از دانش‌آموزان علاقه‌مند به تحصیل در این مدارس بود. این آزمون با هدف شناسایی دانش‌آموزان با توانایی‌های علمی و استعدادها بالقوه طراحی شده بود تا بهترین‌ها فرصت تحصیل در محیط‌های آموزشی پیشرفته را پیدا کنند.

پس از ارزیابی دقیق نتایج آزمون کتبی، ۱۰۴ نفر از شرکت‌کنندگان که موفق به کسب امتیاز لازم شده بودند، برای مرحله دوم، یعنی مصاحبه شفاهی، دعوت شدند.